



به بهانه روز پزشک سراغ محمد یزدی،
پزشک محله هدایت، رفته ایم

قلبی که برای هم نوع می تپد

کرده که می شود دل پزشکی برای محله اش بتپد و قید داشتن ماشین خوب را بزند تا بتواند به هم محله هایش خدمت کند. هم کلام شدیم با دکتر یزدی، متخصص عفونی و بنیان گذار و مدیر در مانگاه سلامت، که از سال ۸۵ در بلوار هدایت خدمات بسیاری را ارائه داده است؛ البته دکتر یزدی در سال ۹۳ و ۹۴ به عنوان کارآفرین برتر استان خراسان رضوی در زمینه پزشکی هم انتخاب شده و تاکنون چهار در مانگاه و دو انجمن را در مشهد تأسیس کرده است. آنچه می خوانید حاصل گفت و گوی چند ساعته ما با این پزشک خوش قلب است.

مردم محروم و مستضعف خدمت کنم. تصور کنید پنجشنبه، دوره عمومی را تمام کردم و شنبه باید سر کلاس های رزیدنتی می بودم، اما چون نمره ام ۲۰ شده بود باید در کنفرانس شرکت می کردم، پیش استادانم رفتم و به آن ها گفتم «نمره ام را کمتر کنید تا از شرکت در این کنفرانس معاف شوم تا بتوانم به موقع کلاس های رزیدنتی را بروم». بعد از تخصص هم دوره عالی مدیریت خدمات بهداشتی (MPH) را در دانشگاه تهران گذراندم.

و زندگی مشترک را در زیر یک سقف شروع کردیم. ناگفته نماند که به خاطر فعالیت هایم، از قبل ازدواجم در تهران ساکن شده بودم.

دکتر چمران گفت «بمان»

سال ۶۲ با باز شدن دانشگاه ها، من و همسرم در کنکور شرکت کردیم؛ البته آن سال هر جا می شنیدم آزمونی برگزار می کنند، شرکت می کردم. در آزمون اعزام به خارج از چندین دانشگاه معتبر پذیرش برایم آمده بود. به مجلس رفتم و با دکتر چمران و چند نفر دیگر از دوستان مشورت کردم. وقتی دکتر چمران موضوع را شنید گفت: «من از آن سر دنیا آمده ام تا در اینجا خدمت کنم، بعد تو می خواهی بروی؟ صلاح است که بمانی و همین جادرس بخوانی». از رفتن منصرف شدم و در کاردانی علوم آزمایشگاهی ثبت نام کردم. اما این رشته مرا به خواسته ام نرساند و دوباره در کنکور پزشکی شرکت کردم و پذیرفته شدم. در تمام سال های تحصیلم تدریس برای مقاطع پایین تر در کنار درس خواندن بود. بلافاصله برای تخصص اقدام کردم و پذیرفته شدم.

«نه» قاطع به پیشنهاد خارجی ها

در این سال ها و حتی در حال حاضر هم بسیاری از دانشگاه های اروپا و آمریکا دعوت نامه برایم ارسال می کنند و پیشنهادهای خوبی هم می دهند، اما حتی یک بار هم روی این پیشنهادهای فکر نکرده ام، زیرا من به مردم مدیون هستم، آن ها با پرداخت مالیات خرج تحصیلم را داده اند و حالا هم منی بر سر مردم نیست که مانده ام، بلکه وظیفه ام است که باشم و به آن ها خدمت رسانی کنم؛ درست نیست که بخوام برای رفاه بیشتر خودم به کشورهای دیگر مهاجرت کنم.

دو انجمن در مشهد پایه گذاری کردم

در کنار این فعالیت ها «انجمن در مانگاه های خصوصی» را ۱۰ سال است تأسیس کرده ام اما به دلیل مشغله های کاری از این پست استعفا

درخواست برای نمره کمتر

برای تخصص هم عفونی را انتخاب کردم، با اینکه جراحی مغز و اعصاب هم قبول شده بودم. می خواستم رشته ای باشد که بتوانم به

سمیرا منشادی - خیلی ها معتقدند پزشک ها آدم های متفاوتی هستند. برخی پزشکان وقتی کمی معروف می شوند و بیرونیایی پیدا می کنند، از مردم کوچه و خیابان فاصله می گیرند و به قول معروف در لاک زندگی خود فرو می روند، اما شاید این منصفانه نباشد که همه پزشکان را تافته های جدا بافته ای از جامعه به شمار آوریم. پزشکانی هم هستند که دنیای متفاوتی دارند. محمد یزدی یکی از پزشکانی است که ثابت کرده یک پزشک متخصص و معروف هم می تواند با وجود همه دل مشغولی هایش دل به دل مردم بدهد و از آن ها جدا نشود. او ثابت

کار در بهداری

سال ۵۷ شنیدم که ارگانی نوپا، به نام سپاه، شکل گرفته؛ به همراه دوستان برای تشکیل این ارگان در بابل اقدام کردیم. دوستان، هر کدام در بخشی مسئولیت گرفتند و مشغول شدند و تنها بخش خالی، بهداری بود. به آن ها گفتم «در امور پزشکی و بهداری هیچ تخصصی ندارم». آن ها گفتند «یک دوره در بیمارستان می بینی و می توانی در بهداری مشغول شوی». دوره هایی را در این زمینه گذراندم و کتاب خواندم تا بتوانم در این بخش مشغول به کار شوم.

از دواج انقلابی

سال ۶۱ از طریق یکی از آشنایان، با همسرم آشنا شدم و با هم صحبت کردیم و به او گفتم «قصدم ادامه تحصیل است، زیرا احساس می کنم انقلاب نیاز به افراد باسواد دارد.» به او گفتم «صدافت، درستی و تلاش در زندگی سر لوحه کارم است.» که شکر خدا همسرم هم فکر و هم عقیده ام بود. مراسم ساده ای در یک مسجد گرفتیم. آن روز هر دو نفرمان روزه بودیم و سفره عقدمان جانماز مان بود. در مراسممان سرود های انقلابی خوانده شد و برادرانی از سپاه به سخنرانی پرداختند. بعد از مراسم شنیدیم که علمیات آزاد سازی خرمشهر شروع شده است. به اتفاق همسرم به جبهه جنوب رفتم و هنگام آزاد سازی خرمشهر، آن جا بودیم. سال بعد، سر خانه مان رفتم

کار، همراه درس

اسفند ماه سال ۳۹ در خانواده ای پر جمعیت به دنیا آمدم و فرزند چهارم خانواده یزدی هستم. خانواده ام از نظر مالی وضعیت مناسبی نداشت، به همین خاطر مجبور بودم در تعطیلات تابستان کار کنم، حتی از کارهای سخت هم روی گردان نبودم تا بتوانم با پولی که به دست می آورم، لباس و لوازم تحریر تهیه کنم. دوران مدرسه برایم بهترین دوران بود و درس خواندن، آسان تر از کار. بر خلاف سایر دانش آموزان که درس خواندن برایشان سخت بود و تعطیلات بهترین دوران زندگی شان، من تعطیلات را دوست نداشتم چون باید سخت کار می کردم و تنها کارم در دوران تحصیل، درس خواندن بود. از ابتدای تحصیل تا هنگامی که از رشته ریاضی فارغ التحصیل شدم، شاگرد اول تا سوم مدرسه بودم، اما والدینم اطلاع نداشتند که شاگرد ساعی و کوشایی هستم و گاهی از طریق همسایه ها متوجه پیشرفت های تحصیلی من می شدند. به دلایل خانوادگی به بابل کوچ کردیم؛ در آن جا هم وضعیتم مشابه مشهد بود، با این تفاوت که فعالیت های انقلابی هم اضافه شده بود. فعالیت های انقلابی ام در بابل بسیار زیاد بود، به حدی که به خودم نهیب می زدم «چرا باید کنکور شرکت کنم؟ بدون شک همین روزهاست که توسط ساواک دستگیر شوم یا در درگیری ها کشته شوم.» به اصرار دوستانم در کنکور شرکت کردم، اما به دلیل پیروزی انقلاب و جنگ تحمیلی، بیشتر وقتم را در زمینه انقلاب گذاشته بودم.

در آزمون اعزام به خارج از چندین دانشگاه معتبر پذیرش برایم آمده بود. به مجلس رفتم و با دکتر چمران و چند نفر دیگر از دوستان مشورت کردم. وقتی دکتر چمران موضوع را شنید گفت: «من از آن سر دنیا آمده ام تا در اینجا خدمت کنم، بعد تو می خواهی بروی؟ صلاح است که بمانی و همین جادرس بخوانی».